گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید موسی نامجو به مناسبت ۷ مهر سالروز سقوط هواپیمای فرماندهان ایرانی

نامجو خودش را بدهکار اسلام می‌دانست

احمد محمدتبریزی

شهید موسی نامجو از فرماندهان شاخص ارتش بود که در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی نقش زیادی در حفظ و انسجام ارتش داشت. نامجو بنیانگذار و نخستین فرمانده دانشکده افسری پس از پیروزی انقلاب شد و تأثیر زیادی در احیای این دانشکده نظامی داشت. او با عشقی وصف‌نشدنی شبانه‌روز در دانشکده کار می‌کرد و وظایف مختلفی را بر عهده داشت. با شهادت دکتر مصطفی چمران، شهید نامجو نماینده امام در شورای عالی دفاع و کمی بعدتر وزیر دفاع نیز شد. هفتم مهرماه سال ۶۰ شهید نامجو به همراه فرماندهان سرشناس دیگر در حال بازگشت از عملیات موفقیت‌آمیز ثامن‌الائمه بودند که هواپیمایشان دچار سانحه می‌شود. فرماندهان بزرگی چون فلاحی، فکوری، کلاهدوز و جهان‌آرا به همراه شهید نامجو در این حادثه به شهادت می‌رسند. ناصر نامجو هنگام شهادت پدر پنج سال بیشتر نداشت و شهادت پدر برایش سخت و دردناک بود. پسر بزرگ شهید به مناسبت سالروز شهادت موسی نامجو در گفت‌وگو با «جوان» خاطرات پدر را مرور می‌کند و از نقش و فعالیت‌های انقلابی و نظامی پدرشان می‌گوید.

نسلی از ارتشی‌ها در دوران انقلاب و جنگ نمایان شدند که دست از دنیا شسته بودند و در معیارهای اخلاقی و دینی شاخص بودند که پدر شما هم جزو همین نسل است. پایه و اساس زندگی پدرتان در چه فضایی شکل گرفت که بعدها به انسان بزرگی به نام موسی نامجو تبدیل شد؟

پدرم متولد بندر انزلی بود و در هفت، هشت سالگی به خیابان گرگان آمد. پدربزرگم کارمند مخابرات بود و شش فرزند داشت. خانواده شهید نامجو متمول نبود ولی سبقه مذهبی‌شان خیلی زیاد بود. پدرم از همان کودکی مکبر مسجد بود و مسائل دینی را رعایت می‌کرد. یا در زندگی‌شان دوستانش تعریف می‌کنند هنگام تحصیل در مدرسه گاهی اوقات سید را در شب امتحان در حال دستفروشی می‌دیدیم و وقتی به او می‌گفتیم مگر فردا امتحان نداریم، ایشان جواب می‌داد مگر شب امتحان نمی‌شود کار کرد. در عین حال همیشه شاگرد اول بود. با رزق حلال و تلاش خودش بزرگ شد. دوران دبیرستان وارد دبیرستان نظام و دانشکده افسری شد.

آیا سختی‌های دوران نوجوانی و آن اعتقادات خمیرمایه شخصیتی‌شان را بعدها تشکیل داد؟

یکی از ایراداتی که حکومت پهلوی به پدرم و دوستانش می‌گرفت تفکرات دینی‌شان بود. در پرونده‌شان درج شده بود در هیئت‌های مذهبی و کلاس‌های عقیدتی حضور پیدا می‌کند. در مورد شهید فلاحی هم چنین مواردی وجود داشت. می‌گفتند نمی‌دانیم موقع ظهر چرا فلاحی در اتاقش را قفل می‌کند و احتمال می‌دهیم که نماز می‌خواند. آن زمان به لحاظ سیاسی خفقان شدیدی بود. عملکرد حکومت وقت طوری بود که با افکار و عمل مذهبی فاصله داشت. شهید نامجو به همراه چندتن از دوستانشان گروهی مخفی و زیرزمینی تشکیل دادند که مرامنامه داشت و این مرامنامه جایی نوشته نشده بود و همه آن را از حفظ بودند. یکی از هسته‌های بزرگ این مجموعه مرحوم ناصر رحیمی بود که شهید نامجو ارادت زیادی به او داشت و ایشان را استاد خودش می‌دانست. نام من هم به همین خاطر ناصر شده است. ایشان استاد کرسی تاریخ بود و هنرهای زیادی داشت و خیلی روی نهج‌البلاغه کار می‌کرد. همه کس نمی‌توانست در این گروه ورود پیدا کند و اگر کسی می‌خواست وارد این گروه شود حتماً باید انتخاب و گزینش می‌شد. این گروه نظرشان بر این بود که سیاست‌های شاه محکوم به فناست و حکومت پهلوی با این سیاست‌ها سرنگون خواهد شد. این گروه چندین هدف داشت. یکی اینکه اعضایش خودسازی کنند تا بتوانند جامعه‌شان را بسازند.

از همان زمان با امام خمینی هم ارتباط داشتند؟

پدرم از همان قبل انقلاب با امام ارتباط داشت. من یکسری نوار کاست از پدرم دارم که حاوی صحبت‌هایی رمزگونه است. عمویم در انگلیس بود و برای پدرم نوارهای ترانه می‌فرستاد. چند دقیقه که از نوارها می‌گذرد صحبت‌هایی به صورت رمز می‌شود که معلوم نیست به چه چیزی اشاره دارد. عمویم این نوارها را برای شهید نامجو می‌فرستادند و فقط خودشان رمزها را می‌دانستند.

اگر انقلاب نمی‌شد ممکن بود این گروه دست به اقدام یا عملی بزنند؟

اینطوری نبود ناگهانی برای برخی کارها انتخاب شوند. اینها افکار انقلابی داشتند و از روی آگاهی کار می‌کردند. خودسازی داشتند. با نارسایی‌هایی که در جامعه و حکومت وجود داشت این گروه چند بار درصدد براندازی حکومت برآمده بود. گروه اعضای زیادی داشت که شهید کلاهدوز یکی از آنها بود. شهید کلاهدوز و شخصی به نام طوطیایی که الان امیر بازنشسته ارتش است در گارد شاه حضور داشتند. اعضای گارد بسیار به شاه نزدیک بود و این دو شخص دو مرتبه تصمیم گرفته بودند شاه را بکشند که هر دو بار بنا به دلایلی از تصمیم‌شان صرف‌نظر می‌کنند. آن زمان مردم یا با شاه بودند یا با غیرشاه. فضا کاملاً صفر و یکی بود. به هرحال زلف این گروه هم با حضور امام گره خورد و منجر به انقلاب اسلامی شد.

اعضای گروه خیلی عملگرا بودند؟

من از شاگردان پدر نقل می‌کنم. می‌گفتند حتماً در کلاس‌هایشان یک موعظه اخلاقی داشتند. آنقدر کلاس‌هایشان جذاب بود که دانشجوها در زمان استراحت علاقه نداشتند از کلاس خارج شوند. در عین حال سختگیری‌هایش را هم داشت و درس را آسان نمی‌گرفت. یکی از دوستان تعریف می‌کرد من درس شهید نامجو را افتادم و هر چه اصرار کردم ایشان نمره‌ام را نداد. آن شخص هم برای اینکه حال استادش را بگیرد درسش را می‌خواند و نمره متوسطی می‌گیرد. پیش خودش فکر می‌کند با قبولی‌اش حال نامجو را گرفته است. وقتی کارنامه‌اش را می‌گیرد می‌بیند پدرم برایش ۲۰ رد کرده است. وقتی دلیل نمره‌اش را جویا می‌شود، شهید نامجو می‌گوید من به برگه‌ات نمره ندادم بلکه به تلاشت نمره دادم. همین یک جمله باعث می‌شود تا موتور ایشان برای کار و تلاش روشن شود و به قول خودش هنوز هم روشن مانده است. دانشجویانش می‌گفتند کلاس‌های شهید خیلی برایشان گیرایی داشت. مثل یک پدر مهربان برای دانشجویانش بود. آنقدر به کارش در دانشکده افسری عشق می‌ورزید وقتی پیشنهاد وزارت دفاع را دادند، نپذیرفت. به امام گفته بودند من در این برهه حساس کشور صلاح نمی‌دانم دانشکده افسری را رها کنم و به وزارت دفاع بروم که امام مخالفت کرده بودند. ایشان فرمودند با حفظ سمت وزارت را هم قبول کنند. مسئولیت‌های سنگینی داشتند و به همه می‌رسیدند. زمانی که وزیر دفاع شدند کارهایشان خیلی بیشتر شد. من که خیلی پدر را نمی‌دیدم. ۶ صبح می‌رفت و ۱۲ شب می‌آمد و بچه‌ها در این ساعات خواب هستند.

شهید نامجو در چه رشته‌ای تحصیل کرده بودند؟

ایشان فوق‌لیسانسش را در رشته نقشه‌برداری در اوایل دهه ۵۰ گرفت. سال ۵۵ برای دکتری در فرانسه قبول شد ولی چون شاه می‌دانست پدرم انقلابی است مخالفت کرد و اجازه خروج به شهید نامجو نداد. ایشان نفر اول اعزام به خارج شد و به خاطر فعالیت‌های سیاسی و مذهبی حکومت اجازه رفتنش را نداد. شهید نامجو به سه زبان انگلیسی، فرانسوی و عربی مسلط بودند.

با چه دیدگاهی وارد ارتش شدند؟

پدرم از زمانی که وارد ارتش شد سعی کرد نفر اول و شماره یک باشد. می‌خواست دانشگاه افسری فیضیه ارتش شود. آینده نیروهای مسلح دغدغه بزرگ ایشان بود. فکرشان این بود این دو نیرو کنار هم بتوانند نقطه محکمی شوند. ارتش و سپاه هیچ منیتی نداشتند. شعر ارتشی سپاهی دو لشکر الهی را زمان ایشان درست کردند. شهید نامجو و مرحوم شکرریز جانشینش در دانشکده افسری تا ۱۱ شب سرکار می‌ماندند و کار می‌کردند. واقعاً اعتقادشان این بود در مملکت اسلامی باید کمتر خورد و خوابید و باید بیشتر کار کرد. این کار کردن را تعهدشان به کشورشان می‌دانستند. یکی از دوستان که در آن گروه زیرزمینی حضور داشت می‌گفت شهید نامجو خودش را بدهکار اسلام می‌دانست. طوری نبود که از انقلاب و کشور طلبکار باشد. به همراه چند تن از دوستانش صندوقی را برای اعزام حج راه انداخته بودند و قرعه به نام هر کسی در می‌آمد به حج تمتع می‌رفت. سه سال متوالی پشت سر هم قرعه به نام شهید نامجو در آمد و ایشان گفت نمی‌توانم بروم. می‌گفت کارم واجب‌تر از حج است. تعهد و کارش به جامعه اسلامی را مهم‌تر از حج می‌دانست.

> یکی از ایراداتی که حکومت پهلوی به پدرم و دوستانش می‌گرفت تفکرات دینی‌شان بود. در پرونده‌شان درج شده بود در هیئت‌های مذهبی و کلاس‌های عقیدتی حضور پیدا می‌کند. در مورد شهید فلاحی هم چنین مواردی وجود داشت. می‌گفتند نمی‌دانیم موقع ظهر چرا فلاحی در اتاقش را قفل می‌کند و احتمال می‌دهیم که نماز می‌خواند

گویا در انفجار دفتر نخست وزیری در هشت شهریور هم نام پدرتان به عنوان شهید رد شده بود؟

قرار بود شهید نامجو هم در آن جمع باشد. پس از انفجار شایعاتی پخش شد که نامجو هم در میان شهداست. یادم است سید احمد به خانه‌مان زنگ زدند پیگیر حال پدر شدند. بعد با پدرم در دانشکده افسری تماس گرفتند و گفتند سریع به مجلس بروید و سخنرانی کنید و خودتان را نشان بدهید. بود و نبود چنین شخصیت‌هایی آن زمان خیلی مطرح بود.

حال و هوای پدرتان در اولین روزهای شروع جنگ چه بود؟

دانشجویانشان تعریف می‌کنند شهید نامجو به عنوان وزیر دفاع، نماینده امام در شورای عالی دفاع و رئیس دانشکده افسری به همه دستور داد در مسجد جمع شوند. آنجا به دانشجویان می‌گوید من خدمت امام بودم و گفتند حفظ مرز و بوم از اهم واجبات است و از جانب امام «هل من ناصر ینصرنی» می‌گوید و اینکه جنگ از طرف دشمن به ما تحمیل شده و هر کسی هست بسم‌الله. به کسی اجبار نمی‌کند. نیروهای دانشکده افسری شش ماه در اهواز جانفشانی کردند. مرحوم نصیر شکرریز شش ماه به خانه‌اش نیامد و مستمر در منطقه حضور داشت. آن زمان شرایط کشور ساماندهی شده نبود و به لحاظ سیستماتیک و ادوات و لجستیکی جنگ خوب نبودیم. با این حال دانشگاه افسری شش ماه در اهواز یک تنه جلوی نیروهای اهوازی ایستاد. آن زمان نیروهای مردمی را آموزش می‌دادند. شهید نامجو وقتی وزیر دفاع بود برای خرید تسلیحات به کره شمالی رفت. خرید تسلیحات با انتقال تکنولوژی هم همراه بود. اما به خاطر تحریم‌ها به سادگی نمی‌توانستند این تسلیحات را به کشور بیاورند. ما از همان زمان در تحریم قرار داریم. زمان جنگ عالم و آدم به صدام کمک کردند و ما با دست خالی جلویشان ایستادیم.

در رابطه با بنی‌صدر چه نظری داشتند؟

اختلاف زیادی با بنی‌صدر داشت. وقتی دوستان نزدیک و دانشجویان از پدرم برای انتخابات ریاست جمهوری مشورت می‌گرفتند پدر آقای حبیبی را توصیه می‌کرد. به خاطر اختلافات بنی‌صدر به مدت سه روز اجازه خروج از اتاق و محل کار را به پدرم نداده بود. دستور نظامی بود و پدرم هم انجام می‌داد.

از عملیات حصر آبادان برمی‌گشتند که هواپیمایشان دچار سانحه شد و به شهادت رسیدند؟

عملیات ثامن‌الائمه با موفقیت انجام و حصر آبادان شکسته می‌شود. شهید نامجو نماینده امام در شورای عالی دفاع بود و امام در حکمشان قید کرده بودند هفته‌ای یک بار باید گزارش جنگ را به من بدهید. شهید نامجو شخصاً در مرز کردستان تردد و گزارش‌هایش را تهیه می‌کرد. از عملیات شکست حصر آبادان با هواپیمای سی ۱۳۰ برمی‌گردند و معلوم نشد چرا با این هواپیما برگشتند. هواپیما دچار سانحه می‌شود. حرف‌های زیادی درباره‌اش گفته می‌شود. برخی از مردم محلی می‌گویند صدای انفجاری از پایین به سمت هواپیما شنیده شده، خلبان می‌گوید موتور هواپیما را دستکاری کرده‌بودند. هواپیمای سی ۱۳۰ برای ترابری است و در انتهای هواپیما زخمی‌ها و تابوت شهدا وجود داشتند. شاید در تابوت‌ها بمب گذاشته بودند. خلبان می‌گوید من صدای انفجار شنیدم و تعادل هواپیما از بین رفت. داشتند خبر مسرت‌بخش شکسته شدن حصر آبادان را برای امام می‌آوردند که به شهادت رسیدند. برادر شهید نامجو هم در هواپیما حضور داشت. سید رسول نامجو مهندس صنایع از انگلستان بود. کوچک‌ترین فرزند خانواده بود و زمان شهادت حدود ۳۰ سال سن داشت. خارج فضای نظامی دست راست پدرم بود و بسیار آدم امین و متدینی بود. وقتی که شهید شد نامزد داشت.

پیکر شهید نامجو قابل شناسایی بود؟

فیلم آپاراتی دیدم که عمویم کاملاً سوخته و چیزی از او معلوم نیست. پیکر شهید نامجو هم قابل شناسایی نبود و چند نفر از دوستانش برای شناسایی آمدند. سرشان اصلاً مشخص نبود و کاملاً سوخته بود. پهلویشان هم سوخته بود. یادم می‌آید با پدر شهید فلاحی به محل حادثه رفتیم. بوی گوشت سوخته و سوختگی می‌آمد و هواپیما مثل یک هیولای سوخته به نظر می‌رسید. پدر شهید فلاحی خودش را در خاک‌ها انداخته بود. خیلی دردناک بود.

شما به عنوان یک پسر پنج ساله چه تصوری از شهادت و نبود پدر داشتید؟

خیلی برایم سخت، ترسناک، دردناک و غیرقابل باور بود. من پنج ساله بودم که پدرم را از دست دادم و باید به مدرسه هم می‌رفتم. سه، چهار ماه بعضی اوقات روز تعطیل هم دانشکده را رها نمی‌کرد. گاهی با ماشین شخصی‌اش که یک فولکس قورباغه‌ای بود به نماز جمعه می‌رفتیم. به امر تحصیل فرزندان و نزدیکانش خیلی اهمیت می‌داد. پسر عمه با عمویم همسن بودند و هر جفتشان را با هم برای درس خواندن به انگلستان فرستاد. آنها هر هفته باید گزارش کارشان را با نامه برای پدرم می‌فرستادند. خواهرم دو سال از من بزرگ‌تر است و مادرم تعریف می‌کرد یک بار در درس نقاشی ۱۹ می‌گیرد. فردای آن روز به همراه مادرم به مدرسه رفتیم که پدرم را آنجا دیدیم. وقتی پرسیدیم شما اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت طاقت نیاوردم و آمدم ببینم دلیل این نمره چیست. آنقدر برایش امر تربیت و تحصیل اهمیت داشت که از کار و زمانش می‌زد تا ماجرا را متوجه شود.

کمی از ساده‌زیستی و سبک زندگی پدرتان به عنوان یک مسئول ارشد بگویید. سطح زندگی‌تان با مردم عادی تفاوت داشت؟

اگر شهید نامجو الان بودند یقین دارم از آن خط و معیار مدنظرش عبور نمی‌کرد و زندگی‌اش اشرافی نمی‌شد. فکرش فکر معلمی بود و از اینکه استاد دانشگاه است لذت می‌برد. شهید نامجو اهل خانه سازمانی نبود و می‌گفت از من محتاج‌تر هم هست. برخی مسئولان وقت برای سفر به کره شمالی همسرانشان به همراهشان به سفر رفتند و مادرم وقتی متوجه شد گفت ما را هم همراه خودت ببر که پدرم پاسخ می‌دهد با پول کی و برای چی باید ببرم؟ که مادرم دیگر حرفی نمی‌زند. بعد از شهادت پدر آقای کمال خرازی وسایلشان را برایمان آورد. می‌گفت این باقی وسایل را به عنوان سوغات برای شما آورده بود. برای من و خواهرم ساعت کامپیوتری کاسیو و دو کیف طرح چرم بود. هیچ چیز اضافه دیگری نبود. زندگی‌مان با بقیه مردم هیچ تفاوتی نداشت. پدرم به شهادت رسیده بود و خاطرم نیست مراسم هفتم یا چهلم بود. من کنار عمویم ایستاده بودم که خانم پیری آمد و گفت می‌خواهم خانواده شهید نامجو را ببینم. وقتی مادرم آمد گفت اینها جماعتی بودند که ما را سرپرستی می‌کردند. احتمالاً چون دستشان به دهنشان می‌رسید و بخشی از آن را انفاق می‌کردند. پدرم و دوستانش در مکتب امیرالمؤمنین بزرگ شده بودند و خودشان را بدهکار اسلام می‌دانستند. بخشی از جلسات آن گروه زیرزمینی‌شان درباره نهج‌البلاغه بود که خیلی رویشان تأثیر گذاشته بود.

در تمام این سال‌ها بار زندگی بر دوش مادرتان بوده است؛ در پایان کمی از نقش ایشان در سال‌های نبود پدر بگویید؟

مادرم در زندگی و نقش تربیتی‌اش خیلی موفق بود. این هم چیزی جز دامن تربیتی همسرش نیست. مادرم پدرش را خیلی زود از دست می‌دهد و سختی‌های زیادی می‌کشد. توانستیم در نبود پدر رفتار و آیینه شهید را در مادرم ببینیم. همان باید و نبایدها و مراقبت‌ها را در رفتار مادرمان دیدیم و برایمان الگو شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۷۸

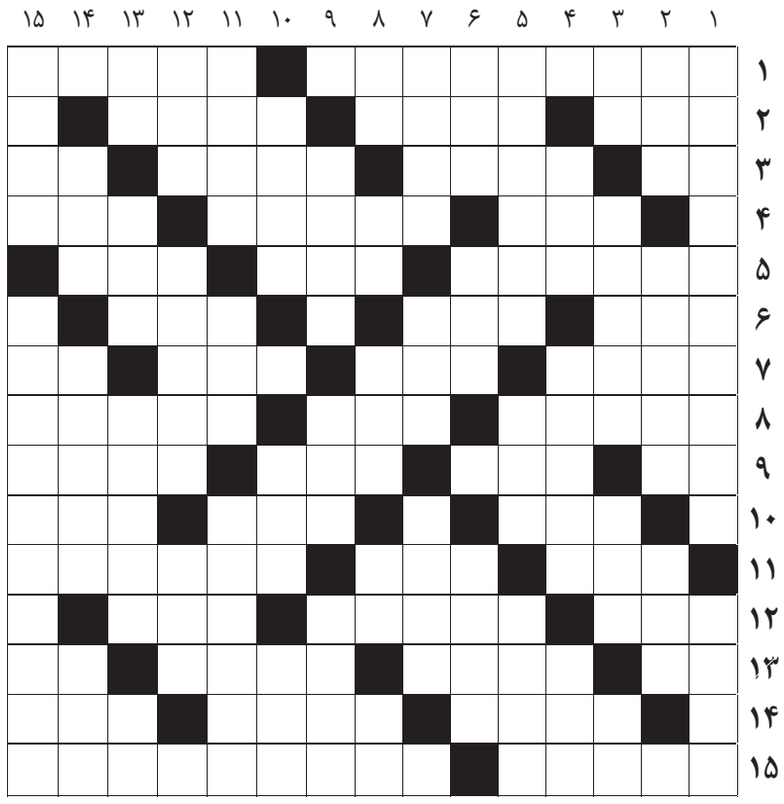

از راست به چپ

■ ۱- بیماری مسری کودکان- قاره سبز ■ ۲- از عتبات عالیات عراق- تالار- فراوانی ■ ۳- نفس- فوق- کلیم‌الله- تنبل و تن‌پرور ■ ۴- لیست غذا- کارگزار- ارزیابی ■ ۵- ترکیبی که در ساختمان شیمیایی خود دارای آب باشد- دستگاهی برای پخش صدا- از غزوات ■ ۶- جای روباه و خرگوش- خروس مازنی- دهانه رود ■ ۷- سیاه- وکیوم- گله شترمرغ- ترک خفیف استخوان ■ ۸- شهری در فارس- از امراض جلدی- نوعی تاول که ناشی از ترس و تب است ■ ۹- رود فرانسوی- حیوان موذی- از درختان جنگل‌های شمال- زانوی در ■ ۱۰- توده غله- یرنا- رهبر کره شمالی ■ ۱۱- واحد شمارش کالا برابر با دوازده عدد- سلاح ترکیدنی- اجابت شده ■ ۱۲- تاراج- چک مسافرتی- کالای بسته‌بندی نشده ■ ۱۳- نیلوفر- پوچ و خیالی- دسته هاون- یادداشت ■ ۱۴- مندرس- چشم‌پوشی اختیاری طلبکار از طلب خود- نوبت بازی ■ ۱۵- بازیکن میانی فوتبال- مسئولیت اجرای قوانین مصوب مجلس را بر عهده دارد

از بالا به پایین

■ ۱- نویسنده فرانسوی کتاب سرنوشت بشر- تأمین هزینه زندگی زن ■ ۲- میوه گز- مساوی- ریشه همه گمراهی‌ها ■ ۳- پیچیدن- همیشگی- شک- سطح دست ■ ۴- از لوازم تبلیغات- مداوا- از شهدای کربلا ■ ۵- برابری- آبفشان حمام- سلاح سنگین جنگی ■ ۶- خس‌خس- مزه حقیقت- دوره و زمان ■ ۷- بنده- درختی خاردار شبیه درخت ترنج- یار همایون ■ ۸- ضمیر اشاره- آش- بهشت شداد- شامه نواز- از ویتامین‌ها ■ ۹- شهری در چرخ خیاطی- سازش- همسایه تونس ■ ۱۰- جودوی چینی- توانایی و شایستگی- رود مرزی ■ ۱۱- تاج، دیهیم- از نمازهای واجب- سبزی سرشار از آهن ■ ۱۲- فلز چهره- آخور- دام صیاد ■ ۱۳- پرحرفی- دوستدار- صاحب؛ بزرگ- روستا ■ ۱۴- سنگ قبر- کتاب ماکسیم گورکی- کشتی جنگی ■ ۱۵- کرم شب‌تاب- پایتخت مغولستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۶	۷				۴			
۸	۵				۶		۲	
						۷	۵	
۴	۶							
	۹				۱			
						۵	۸	۳
						۱	۷	
		۹	۷	۱				
		۳						

جدول کلمات متقاطع
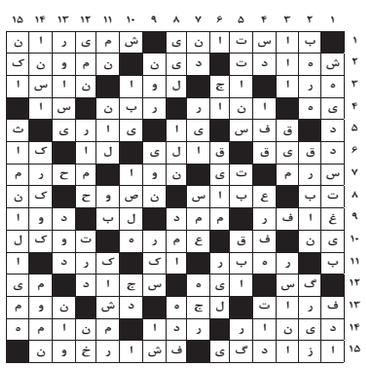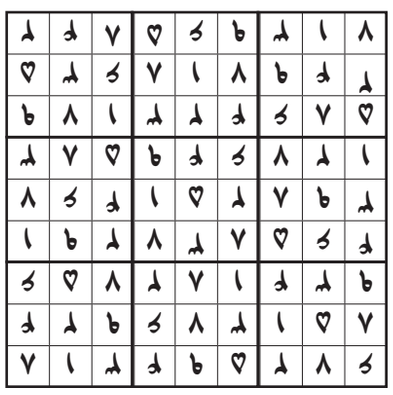
پاسخ جدول شماره ۵۴۷۷